

حضرت قاسم

حضرت قاسم(ع) فرزند امام حسن مجتبی(ع) است و مادرش رَمَله نام دارد. مرحوم شیخ مفید، سه نفر از فرزندان امام حسن(ع) را نام برده که در کربلا به شهادت رسیده‌اند که عبارتند از: قاسم، ابوبکر و عبدالله. و مرحوم محدث قمی فرزند دیگری بنام عبیدالله نیز یاد کرده است که او نیز در کربلا شهید شد.

حضرت قاسم(ع) نوجوانی بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. او دو ساله بود که پدرش شهید شد و در مهد تربیت حسینی بزرگ شد و آن روح بلند و همت عالی در این جوان هاشمی اثری عمیق کرد و با اینکه در واقعه‌ی کربلا، نوجوانی کم سن و سال بود اما وقتی به میدان رفت بر خلاف انتظار لشکریان دشمن، چنان با شهامت و دلیرانه جنگید و بر قلب دشمن تاخت تا اینکه بر او حمله کرده و شهیدش نمودند.

شهادت حضرت قاسم(ع) در سال ۶۱ هجری قمری رخ داد و آنطور که سن آن حضرت را ۱۳ سال نوشته اند، تاریخ ولادت ایشان را می‌توان اوائل سال ۴۸ هجری قمری تخمین زد.

شهادت قاسم(ع) در واقعه‌ی کربلا

شب عاشورا، امام حسین(ع) به اصحاب فرمود:

فردا همه‌ی شما کشته خواهید شد، قاسم(ع) نزد عمویش آمد و عرض کرد: عمو جان من هم فردا کشته خواهم شد؟ امام او را به سینه‌اش چسباند و فرمود: مرگ در نظر تو چگونه است؟ قاسم(ع) جواب داد: از عسل شیرین‌تر است.

امام به او فرمود: تو بعد از بلایی عظیم کشته می‌شوی و عبدالله شیرخوار هم شهید می‌شود.

روز عاشورا قاسم(ع) خود را آماده‌ی جنگ کرد و به حضور امام حسین(ع) آمد تا از او اجازه‌ی جهاد بگیرد، امام او را در آغوش گرفت و مدتی با هم گریه کردند ، سپس قاسم(ع) اجازه طلبید و امام به او اجازه نمی‌داد. هرچه آن امامزاده‌ی بزرگوار در اجازه‌ی جهاد، مبالغه می‌کرد، حضرت مضایقه می‌فرمود تا آنکه بر پای عمومی خود افتاد و چندان بر آن بوسه زد و گریست تا از امام اجازه گرفت.

بعضی نقل می‌کنند که امام حسین(ع) هنگام روانه کردن قاسم(ع) به میدان، عمامه‌اش را دو نصف کرد نیمی از آن را مانند کفن بر تن قاسم(ع) نمود و نیمی دیگر را بر سر قاسم(ع) بست. شاید اینکه در سخن حمیدبن مسلم چهره‌ی قاسم(ع) به نیمه‌ی قرص ماه تعبیر شده از این رو بود که پارچه‌ی عمامه نیمی از صورت او را پوشانده بود.

آنگاه حضرت قاسم(ع) به سوی میدان رفت و در حالیکه اشک بر گونه‌های مبارکش روان بود فرمود:
اگر مرا نمی‌شناسید، من قاسم پسر حسن(ع) و نوهی پیامبر(ص) هستم که برگزیده‌ای از سوی خداوند
است، این عمویم حسین(ع) است که مانند اسیران، گروگان گرفته شده و در بین مردم گرفتار شده است.
خدا این مردم را از باران رحمتش سیراب نسازد.

سپس کارزار سختی نمود، به طوری که با آن

کمی سن، تعدادی از دشمنان را کشت.

حمیدبن مسلم نقل می‌کند: پسری را دیدم که

برای جنگ از خیمه‌ها بیرون آمد، گویی رخسارش

همچون پاره‌ی ماه بود، شمشیری در دست و پیراهن

و شلواری بر تن و نعلینی در پای خود داشت که بند

یکی از آنها پاره شده بود و فراموش

نمی‌کنم که بند نعلین چپش بود...

سپس عمرو بن سعد بن نفیل اُردی گفت: به خدا

سوگند به این پسر حمله می‌کنم، گفتم

سبحان الله این چه قصد و اراده‌ای است که نموده‌ای؟

این گروهی که پیرامون او را فراگرفته‌اند، برای او بس

است آن مرد گفت: سوگند به خدا، بر او می‌تازم.

پس بر قاسم(ع) تاخت تا آنگاه که شمشیری بر

فرق مبارک آن مظلوم زد و سر او را شکافت،

حضرت قاسم(ع) با صورت روی زمین افتاد و

فریاد زد: ای عمو! به فریادم برس... حمیدبن

مسلم می‌گوید: چون صدای قاسم(ع) به گوش

امام حسین(ع) رسید، آن حضرت با شتاب سر برداشت

و به قاسم(ع) نگاه کرد، آنگاه به عمرو حمله کرد و

با شمشیری دست او را جدا نمود. عمرو فریادی

کشید به طوری که لشکریان صدای او را شنیدند،

سواران اهل کوفه حمله کردند تا عمرو را از دست

امام رها کنند ولی همین که هجوم آوردند، بدن

عمرو با سینه‌ی اسب‌ها برخورد کرد و او زیر پای

اسبان لگدکوب و کشته شد. حمیدبن مسلم می‌گوید:

چون گرد و غبار فرو نشست، دیدم امام بالای سر

قاسم(ع) است و آن جوان در حال جان کندن می‌باشد

و پای بر زمین می‌ساید. حضرت فرمود: سوگند به خدا

که دشوار است بر عمومی تو که او را بخوانی و او نتواند

اجابت کند و اگر اجابت کند، تو را سودی نبخشد. دور

باشند از رحمت خدا، جماعتی که ترا کشتند. آنگاه

امام حسین(ع) قاسم(ع) را از زمین برداشت و در

بر کشید و سینه‌ی او را به سینه‌ی خود چسباند و

به سوی خیمه‌ها روان گشت، در حالیکه پاهای

قاسم(ع) بر زمین کشیده می‌شد. سپس او را

در نزد پسرش، علی بن الحسین(ع) در میان کشته

شدگان اهل بیت خود، جای داد.

روایت شده است که امام حسین(ع) فرمود:

خدایا این گروه را نابود و پراکنده گردان و

هیچیک از آنها را باقی نگذار و هرگز آنان را نبخشای.

ای عموزادگان من، بردباری کنید. ای اهل بیت من

، شکیبایی کنید و بدانید که پس از امروز،

دیگر هرگز خواری نخواهید دید.